مجله آمریکایی دیسنت در شماره پاییز خود دست به اقدام جالبی زده است. قسمت اعظم این شماره به بحث و پلمیک نظریه‌پردازان مختلف چپ در عرصه‌های گوناگون اختصاص داده شده است. این متفکران که از جناح چپ میانه تا رادیکال، از سوسیال‌دمکرات تا انارشیست را در بر می‌گیرند، طی مقالات کوتاهی در مورد پرسش‌های مشکلی چون عدالت کیفری، مارکسیسم، انارشیسم، دین و سیاست، طبقه، رابطه با حزب دموکرات، کالج رایگان به تشریح نظرات خود پرداخته‌اند. با آنکه برخی از مقالات تمرکز خود را بر مسائل داخلی ایالات متحده قرار داده‌اند، اما بسیاری از انان مسائلی را طرح کرده‌اند که برای همه طرفداران چپ در سراسر دنیا- انانی که خواهان آشنایی با «استدلالات چپ» هستند-جالب و ارزنده می‌باشند. ما در طی یک سری از مقالات، به نشر مهمترین موضوعات این شماره دیسنت می‌پردازیم.

در اولین مقاله انتخابی ما، وندی برآون به دفاع از مارکسیسم یا به عبارت صحیح‌تر، آنچه از مارکسیسم که هنوز به لحاظ تئوریک دقیق است، می‌پردازد. وندی براون استاد تئوری سیاسی در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی است. آخرین کتاب وی «خنثی کردن توده مردم: انقلاب نهان نئولیبرالیسم» می‌باشد.

مارکسیسم برای فردا؟

نوشته: وندی براون

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۷۶۲

امروز یک چپ هوشمند نه می‌تواند در درون و نه بدون تفکر مارکس زندگی کند. وزیر دارایی سابق یونان، یانیس واروفاکیس، به ما یادآوری می‌کند امروز، مارکسیسم وقتی که «نامنظم»، منتقد و غیر جزمی است، بیشترین سوددهی را دارد. این بدان معنی است که برای به چالش کشیدن سیاسی مؤثر سرمایه‌داریِ امروز، اگر نخواهیم از ناعدالتی‌ها و مخاطرات دیگر ی چون (نژادپرستی، تغییرات آب و هوا) نامی ببریم، باید مارکس را اصلاح، تکمیل و در مقابلش مقاومت نمائیم. در این رابطه، چهار استدلال زیر را در نظربگیرید:

1. سرمایه همه چیز را در جهان مدرن سازمان‌دهی می کند، و سرمایه از استثمار کار ناشی می‌گردد.

نیمه اول این اموزه عمیق و مهم است. ماتریالیسم مارکس ناقص و اغراق‌امیز بود، اما این به معنی نفی ادعای اساسی وی نیست که انسان‌ها به عنوان تولیدکنندگان خود، و از همین رو به مثابه سازندگان تاریخ خود و جهان، منحصر به فرد هستند. به علاوه، یک شیوه تولیدی مانند سرمایه‌داری، صرفاً به جز حکمرانی، هر چیزی در پیکره خود، بشمول ما را ایجاد می‌کند. این بینش در دوران «پست-تولیدی» سرمایه مالی، حیاتی است. وگرنه چگونه می‌توان هم از نظر کاراکتر و هم اهداف، تحول مالیِ دولت‌ها و سازمان‌های غیردولتی، دانشگاه‌ها و کمپانی‌ها، شرکت‌های جدید و زندگی اجتماعی را درک نمود؟ وگرنه چگونه می‌توان فهمید که چطور انسان‌ها به آن چیزی بدل شدند که میشل فهرِ فیلسوف، آن را «تکه‌هایی از سرمایه به دنبال اعتبار» می‌نامد -چه دانش‌اموزان دبیرستانی که رزومه (خلاصه تجربیات) خود را تدوین می‌کنند و چه سردبیران مجلات چپ که به دنبال «لایک»های فیس‌بوک هستند؟ و یا چگونه می‌توان درک کرد که برنامه‌های جدید موبایل که برای کاربران مجانی و غیرانتفاعی هستند، توسط سرمایه‌گذاران سوداگر، ده‌ها میلیون ارزش‌گذاری می‌شوند؟ و یا این که سرنوشت دموکراسی‌های مستقل (سابقی) چون یونان بر پایه رتبه‌بندی اعتباری و اوراق قرضه انان قرار داده می‌شوند، که به نوبه خود وابسته به مؤسسات مالی جهانی و وزارای دارایی سایر ملل هستند، را چگونه می‌توان فهمید؟ سرمایه مالی به جز آن که هر چیزی را به صورت پول در می‌اورد، خودِ ماهیت و میزان ارزش را دگرگون کرده است، در نتیجه دول، شرکت‌ها، و ارمان‌های غیرانتفاعی و همچنین انسانی، رفتار انسان، و حتی اضطراب انسان را نیز دوباره آراسته است. مارکس این فصل سرمایه‌داری را پیش‌بینی نکرد، اما او ابزار ضروری برای درک قدرت آن در شکل دادن جهان و سوژه‌هایش را در اختیار ما گذاشت.

نیمه دوم این اموزه-یعنی کار استثمار شده به عنوان منبع ارزش همه چیز- امروز کمتر مفید است. کار خسته‌کننده و با پرداخت ناچیز، یک منبع بزرگ سود باقی‌مانده است و همچنان جای مهمی در انتقاد و سازماندهی دارد. تقریباً هر آنچه که ما می‌خوریم و می‌پوشیم، بر آنچه که می‌نویسیم و یا دست می‌کشیم تا روشن شود [موبایل، تابلت و غیره] ، محصول چنین کاری است. اما، کار استثمارشده سرچشمه سرمایه مالی و رشد سلطه آن در دنیا نیست. این موضوع به اندازه کافی در بحران اروپا، در اقتصاد تلوتلوخوران چین، و در استراتژی‌های روزمره شخصی برای توسعه سرمایه

انسانی روشن است. کار استثمار شده رانش ویرانیِ -مردم و سیاره، جوامع و دموکراسی‌ها، مزارع و دانشگاه‌ها- که با منطق و سیاست نئولیبرالی به اجرا در امده‌اند، را ایجاد نمی‌کند. (و ما نیز نمی‌توانیم به طور ساده جای اعتبار/بدهی را با سرمایه/کار عوض کنیم.امروز اکثر دولت‌ها، کسب و کارها، و مردم، هم طلبکار و هم بدهکار هستند.) نئولیبرالیسم و مالی‌سازی، بازیگران و قدرت‌های جدیدی را به روی صحنه جهانی اورده‌اند؛ این‌ها نیاز به ذکر علل پیچیده‌تری از منابع، وسایل بهبود، و ظرفیت‌های تغییر شکل‌دهنده سرمایه دارد که تئوری کار و ارزش در اختیار می‌گذارد.

2 . حقیقت و نیروهای پویش‌آفرین اساسی سرمایه‌داری در بازار ایجاد نمی‌شوند.

بازار کانون توجه اقتصاددانان و ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری است، اما مارکس می‌گوید که ما باید به پشت آن نگاه کنیم تا هم عمل‌کرد و هم ویرانی‌های سرمایه‌داری را درک کنیم. چگونه سرمایه‌دار، کارگر، و کالا به وجود می‌ایند؟ چگونه سود تولید می‌شود؟ چگونه ارزش ایجاد می‌شود؟ چگونه طبقه بازتولید می‌گردد؟ پاسخ به این پرسش‌ها ما را به ذاتِ پنهانِ نیروهای پویش‌آفرین سرمایه‌داری هدایت می‌کنند ؛ آن‌ها هم چنین دروغ بیانیه پیدایش آن به عنوان بازار آزاد و عادلانه را آشکار می‌سازند.

برای مارکس، حقایق مخفی سرمایه‌داری در حوزه تولید پناه گرفته‌اند -جایی که چیزها ساخته و سرمایه‌دار مازاد کار را از کارگر بیرون می‌کشد. آیا ما می‌توانیم این بینش را در عصر سرمایه مالی انطباق دهیم؟ به جای خودِ بازارهای مالی، ما باید منابع و مکانیزم‌های مالی‌سازی را مطالعه کنیم: افزایش ارزش سهامدار؛ ابزار هر چه پیچیده‌تر سفته‌بازی ، پرداخت بدهی دولت از طریق انتشار پول، اعتبار و بدهی؛ قدرت رتبه بندی و آژانس‌های رتبه‌بندی در ترقی و افت سرمایه . ما خواهیم توانست ریشه‌های ورشکستگی یونان در بنیاد نئولیبرالی حوزه یورو، بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸، و خفگی‌های اقتصادی جاسازی‌شده در دوره‌های تجدید ساختار بدهی‌ها را شناسایی کنیم. ما خواهیم توانست «مارپیچ مرگ» پورتوریکو که از طریق معاونت در آنچه که انجا را به جولانگاه سرمایه در سه دهه گذشته بدل کرد، بوجود امد، از جمله از طریق کاهش ارزش مداوم اوراق قرضه شهری «ازادی مالیاتی سه‌گانه» که آن را در بدهی غیرقابل پرداختی غرق نمود، و بار سنگین سرمایه‌گذاری بدون مالیات خارجی که به کشورهای خود بازگشتند، را درک کنیم. ما گرسنگان و خفه‌شدگان را به خاطر شکست‌اشان سرزنش نخواهیم کرد.

3. سرمایه‌داری یک رانش زندگی و یک رانش مرگ دارد

رانش زندگی سرمایه‌داری، ضرورت رشد از طریق جستجوی مداوم برای نیروی کار ارزان (و شیوه‌هایی برای ارزان کردن کار)، تولید مداوم بازارهای جدید و محصولات نو، نوآوری مداوم، و اختراع مداوم منابع جدید ارزش است. رانش زندگی سرمایه‌داری با خشونت، نیازهای زندگی انسان، حیات سیاره، و حیات دموکراسی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. این ولع و طمعکاری آن چیزی است که منجر به اشتی‌ناپذیریِ سرمایه‌داری با هر نوع ثباتی می‌گردد، و نه این که آن فقط ناعادلانه یا نابرابر است.

رانش مرگ سرمایه‌داری به چند علت وابسته است. از یک سو، مارکس گرایش سرمایه‌داری به سمت بحران تولید اضافه، کم مصرفی، و ناتوانی اش در تشخیص ارزش اضافی به عنوان سود را تئوریزه کرد . (سرمایه مالی به این‌ها ، بحران نقدینگی، حباب‌ها، بدهی، ارزش ارز، نوسانات بیش از حد، و دستکاری بازار را اضافه می‌کند.) از سوی دیگر، مارکس سرمایه‌داری را به عنوان «تولیدکننده ...گورکن خود» در یک توده استثمار شده و محروم بشری که همیشه در حال رشد هستند، ترسیم می‌کند که در نهایت شورش نموده و دستاوردهای سرمایه‌داری - ظرفیت دیدنی و جذاب تولیدی که توسط رانش زندگی‌اش ایجاد شده است- را به ارث می‌برد. وقتی که این ارث توسط مردم کشف و ضبط شد، به درستی تقسیم گشت، و به صورت عقلانی برای نیازهای انسانی تجدید سازمان داده شد، آنگاه به اعتقاد مارکس، ما دیگر نیازی به نیروی کار برای زندگی کردن نخواهیم داشت. ما آزاد شده از آخرین فرم ضرورت، در نهایت می‌توانیم خود را به شکل جمعی و فردی باز یابیم. ما بالاخره آزاد خواهیم گشت.

بدون شک، این آزادی در «پایان تاریخ» که توسط مارکس فرض می‌شد، همیشه از ما گریزان خواهد بود. با این حال ، آن قطعاً آینده‌ای را خلق می‌کند که نسبت به آنچه که تاکنون توسط بازارگرایی موجود -و اکنون مالی‌گرایی-از ما و کره زمین ساخته، قانع‌کننده‌تر است. آن مبارزه برای الترناتیوهایی که امروز از سیریزا گرفته تا پودموس، اکوپای، اهورا اِن کومون، و شین‌فین گسترش می‌یابند را تحریک و تشجیع می‌کند. بسیار بیشتر از مبارزه طبقاتی، این جدالی بر سر آینده جهان است.

4. خدا وجود ندارد. به جز خود قدرت و توان ما، هیچ‌کس به تاریخ ما روح و جان نمی‌بخشد و زندگی ما را سازمان نمی‌دهد، و به شکل متناقضی، انسان‌ها هرگز موجودیت خود را کنترل نکرده‌اند.

در تمام طول تاریخ، ما تحت سلطه و فریفته قدرت‌هایی بوده است که کاملاً از فعالیت انسانی سرچشمه گرفته اما خارج از درک ما بوده اند. با این حال، مارکس هنوز به شیوه‌ای مذهبی می‌گوید، ما در کره

زمین به این خاطر قرار داده شدیم که بر این شرایط غلبه کنیم: تاریخ به طور پیوسته به سوی باز پس‌گیری خود از دست این قدرت‌های بیگانه کشیده می‌شود. با کمونیسم، داستان ادامه می‌یابد، و ما در نهایت کنترل شرایط موجودیت خود را به دست می‌گیریم، به جای آنکه توسط انان کنترل شویم. با تکه‌تکه کردن این داستان و قضاوت همه اجزای آن به طور مجزا، شاید ما به اینجا برسیم: تشخیص مارکس در مورد یک جهان خارج از کنترل درست است، تاریخ‌نگاری جلورونده و مترقی اشتباه ، و ایده‌آل سیاسی به ویژه در این برهه تاریخیِ خطرناک، ضروری است. ما نمی‌توانیم رؤیای دموکراسی رادیکال را رها نموده و در عوض تسلیم حکومت بازار، کارشناسان، یا مانورهای سیاسی که نسبت به خیر عموم بی‌تفاوت هستند، شویم. ما نمی‌توانیم ایده‌آل مارکسیسم را در به دست گرفتن مسئولیت جمعی رها کنیم، حتی اگر اکنون باید این بلندهمتی را با فروتنی در مورد جایگاه‌امان در کره زمین توأم کنیم.

برگرفته از مجله دیسنت، پاییز ۲۰۱۵

Wendy Brown, Marxism for Tomorrow, Dissent, fall 2015